

■ **نیما احمدپور**

بانو طاهره سجادی به همراه همسر خود جناب مهدی غیوران، از مبارزان و رنج‌دیدگان دب‌ریای انقلابند. آنها در دوران اوج‌گیری شکنجه‌ها در کمیته مشترک، انواع آزارها را تحمل کردند و البته به‌خواست‌سواک گردن‌نهادند. در آستانه چهلمین سال از پیروزی انقلاب و البته انکار وجود شکنجه در سیاهچال‌های شاه توسط عمله دروغ و خدعه، بانو سجادی‌گفت‌وشنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن پیش روی شماست. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

یکی از مسائلی که در سه‌دهه‌اخیر گریبانگیر کشور شده، اختلافات جناحی است. عده‌ای بر این باورند این اختلافات قیل از انقلاب وجود نداشتند. شما سال‌های طولانی در زندان بودید و در نتیجه با گروه‌های مختلف سر و کار داشتید. آیا واقعا در آن دوره اختلافی وجود نداشت؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. تا قبل از اینکه مبارزات مردم در بیرون از زندان اوج بگیرد، افراد چندان عقاید خود را در بحث‌ها آشکار نمی‌کردند و همگی بیشتر سعی داشتیم صرفاً در مورد مسائل روزمره با هم سر و کار داشته باشیم و موضع‌گیری‌های گروهی و عقیدتی به شکل آشکاری وجود نداشت. حتی گاهی اوقات بعضی از کمونیست‌ها با ما همراهی می‌کردند و مثلاً در ماه رمضان گاهی با ما روزه هم می‌گرفتند!

انگیزەشان چه بود؟
اوایل فکر می‌کردیم دارند به عقاید ما احترام می‌گذارند، ولی بعدها متوجه شدیم که آنها خیلی زیرکانه در پی جلب قلوب آدم‌های کم‌تجربه بودند تا به این وسیله، عقاید و افکار خودشان را القا کنند. آن روزها به غلط تصور می‌شدن چون همه داریم با رژیم شاه مبارزه می‌کنیم، پس لزوماً اهداف ما هم مشترک‌اند، اما وقتی در اثر مبارزات مردم فضای داخل زندان هم باز شد و افراد توانستند آزادانه از عقاید و اهداف خود حرف بزنند، معلوم شد اساساً بعضی از ایدئولوژی‌ها مثل اسلام و مارکسیسم نمی‌توانند نه در هدف و نه در شیوه‌های عملی، با یکدیگر همسویی داشته باشند.

از این تناقض در هدف و عمل مصداقی را هم به یاد دارید؟

بله، ما داخل زندان قرار گذاشته بودیم هر کسی که ملاقاتی دارد، اطلاعاتی را که از طریق آنها به دست می‌آورد، به دیگران هم بگوید. بعد از مدتی متوجه شدیم اکثر مارکسیست‌ها و عده‌ای از مذهبی‌ها این کار را نمی‌کنند. البته کمونیست‌ها با اینکه داخل خودشان اختلاف نظرها‌های مبنایی داشتند، اما در برابر مذهبی‌ها یکنان و متحد عمل می‌کردند که یکی همین کتمان اطلاعاتی بود که در ملاقات‌ها کسب می‌کردند. ما هم سعی کردیم متقابلاً همین کار را بکنیم، و هر چند ظاهراً هنوز هم با آنها به شیوه مسالمت‌آمیزی رفتار می‌کردیم، اما حواسمان جمع بود که به آنها اطلاعات ارزشمندی ندهیم چون دقیقاً از آنها علیه خود ما استفاده می‌کردند!

اشاره کردید اطلاعات را از طریق کسانی که با آنها ملاقات داشتید، دریافت می‌کردید.

آیا این اطلاعات در زندان به کار تان هم می‌آمدند؟

اطلاعات چندان زیادی نبودند، چون از نظر امنیتی خیلی سختگیری می‌شد و ما از این اشار‌های جسته و گریخته‌ای کم، و بیش می‌فهمیدیم که بیرون چه خبر است. در سال ۱۳۵۶ اجازه ورود کتاب به زندان را می‌دادند و تغییراتی احساس می‌شد، ولی ما اطلاع چندانی از اتفاقات بزرگی که در بیرون زندان می‌افتادند هم به ما می‌دادند، ولی اولاً تاریخشان گذشته و مال چند روز قبل بودند، ثانیاً سانسورشان می‌کردند، ولی بعضی از خبرها را عمداً آنکه می‌داشتند تا به خیال خودشان، روحیه ما را تضعیف کنند.

مثلاً چه مطالبی؟

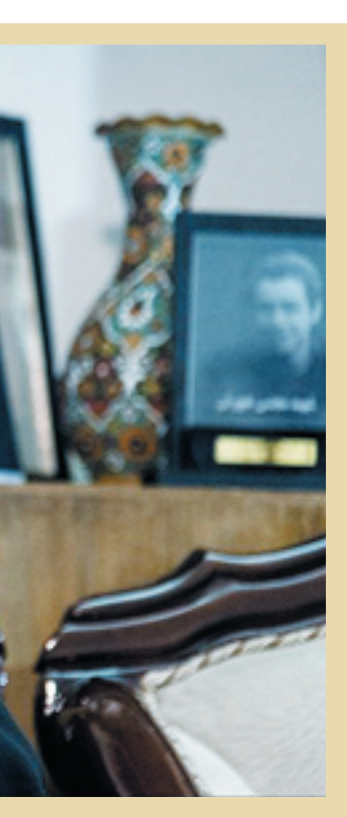
مثلاً مقاله تومین امیر رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات دی ماه سال ۱۳۵۶ که رژیم تصور کرده بود با آن آس برنده‌ای راه به زمین زده است، در حالی که موضوع کاملاً پسر عکس از کار در آمد و این مقاله اعتراضات گسترده مردمی را به دنبال داشت و موجب اوج‌گیری نپهض شد. در زندان در باره این مسئله خیلی بحث شد، ولی اکثراً معتقد بودند که این کار خود رژیم است. ما از لحن این مقاله متوجه شدیم که قطعاً امام مواضع‌گیری سرسختانه‌تر و تندتری نسبت به رژیم اتخاذ کرده‌اند که موجب چنین واکنشی از طرف شاه شده بود.

از کی توانستید در جریان اخبار روز قرار بگیرید؟

از اوایل سال ۱۳۵۷ که فضای مطبوعات با‌تر شد و روزنامه‌ها در پاره اعصاب‌ها و اعتراض‌ها مطلب نوشتند، از بعضی از اخبار باخبر شدیم، از جمله اینکه مردم هر روز تظاهرات می‌کنند و اسام و مردم برای ادامه مبارزه مصمم هستند و رژیم هم از هیچ جنایتی رویگردان نیست.

از فاجعه ۱۷ شهریور هم باخبر شدید؟

بله، مدتی قیل از آن، پدر یکی از بچه‌ها به اسم زهرا نادر خانی، تلویزیونی خرید و به اوین آورد بود و به ما اجازه استفاده از آن را دادند. ما از طریق تلویزیون و همین‌طور ملاقات‌هایی که داشتیم، از قضیه باخبر شدیم و فهمیدیم مردم را در میدان زاله از زمین و هوا به رگبار بسته و عده زیادی را به شهادت رسانده بودند. در زندان کاری از دست ما برنمی‌آمد جز اینکه به نشانه همدردی با مردم، اعتصاب غذا کنیم و ملاقات هم قبول نکنیم. ما در روز فقط دو سه حبه قند و کمی آب می‌خوردیم. هر چند محروم شدن از دیدار عزیزانمان بسیار دشوار بود، ولی اینها تنها ابزار ما برای اعتراض بود. بعد از ۱۷ شهریور، بحث‌های مجلس از طریق تلویزیون پخش می‌شدند. ابعاد فاجعه به قدری وسیع



«سالیان مبارزه، اختلافات نظری و چگونگی مهار آن»

در گفت‌وشنود با طاهره سجادی، همسر مهدی غیوران از مبارزان سال‌های انقلاب

سخت‌تر از شکنجه‌های ساواک

شنیدن صدای دیگران در زیر شکنجه بود

بود که حتی بعضی از نمایندگان مجلس هم اعتراض

کردند و آن را جمعه سیاه نامیدند. البته به اعتقاد من این تغییر رفتار بعضی از نمایندگان، صرفاً یک نمایش سیاسی برای تخفیف آثار فاجعه در سطح جامعه بود، والا هیچ‌یک از آن نمایندگان، نماینده واقعی مردم نبودند.

تحلیل کمونیست‌های داخل زندان از انقلاب چه بود؟

آنها می‌خواستند به هر نحو ممکن ثابت کنند این انقلاب، دینی نیست و به همین دلیل، غالباً آن را یک شورش کور می‌دانستند که فقط اندکی از شورش ۱۵ خرداد گسترده‌تر است. به زعم آنها هیچ انقلابی خارج از چهار چوب مارکسیسم ممکن نبود و تنها تضاد طبقه کارگر و سرمایه‌داری توانست منجر به انقلاب و تشکیل حکومت کارگری شود و چون انقلاب ایران یک انقلاب کارگری نبود، از نظر آنها یک شورش زودگذر بود و شاه آن را سرکوب می‌کرد.

ب‌خورد‌های دوگانه‌شان هم خیلی جالب بود. هر وقت در کارخانه‌ای اعتصاب می‌شد، بلافاصله اعلام می‌کردند که انقلاب کارگری و کمونیستی در شرف وقوع است، ولی وقتی شعارهای مردم، از جمله کارگران را می‌شنیدند که کمونیستی نبود، گنج می‌شدند و می‌فهمیدند ماهیت اسلامی بودن انقلاب قابل انکار نیست. خاطره جالبی هم از این روزها یاد هست. بعد از فاجعه ۱۷ شهریور، رهبر حرز کمونیست چین برای ملاقات با شاه به ایران آمد. برای ما خیلی جالب بود که کمونیست‌ها که همواره ادعای انقلابی بودن داشتند، چطور رهبرشان در چنین موقعیتی برای تقویت شاه جلد به ایران آمده بود. مانویست‌های داخل زندان خیلی خوشحال بودند. در بین آنها دختر ساده‌دلی به نام مرصیه بود که همیشه می‌رفت و پشت میله‌های پنجره زندان می‌نشست و بعد از وقت هواپیمای رهبر کمونیست چین آمد، برایش دست تکان بدهد! دست تکان دادن‌های او برای هر هواپیمایی که عبور می‌کرد و ابراز احساساتش، در عین حال که ما را به خنده می‌انداخت، اسباب تأثر ما هم می‌شد. در مجموع کمونیست‌ها کلاً مبارزه را ملک طلق خود می‌دانستند و می‌گفتند این شورش‌ها حداکثر باعث می‌شود شاه تا مدتی دست از فشار بردارد و قول بدهد به قانون اساسی عمل خواهد کرد. آنها هرگز باور نکردند که امام هم‌زمان با رژیم شاه و امریکا می‌چنگند. بعد هم که همراهی مردم را با امام دیدند، در حالی که کاملاً خلع سلاح شده بودند، باز هم دست از تحلیل‌های مسخرانه برنمی‌داشتند و می‌خواستند به هر شکل ممکن در بین مردم برای

خارچ

کفتوگو ۹۸۴۹۸۴۹۹



معتمد صابونیک همسر استیمن

زندان اوین، هنوز اوضاع جامعه را درک نکرده بودند و بدشان نمی‌آمد مثل قیل‌با ما رفتار کنند، ولی باتجربه‌ها که می‌دانستند اوضاع فرق کرده است، رفتار بهتری داشتند. ما در زندان اوین تعداد زیادی کتاب داشتیم و در آن اواخر که احتمال آزادی ما بود، قرار گذاشته بودیم هر کدام که از اوین می‌رویم، تعدادی از آنها را با خودمان ببریم. روی تعدادی از این کتاب‌ها اسم بود و می‌خواستیم آنها را در کارت‌ن بگذارم و با خودم بسه زندان قصر ببرم، ولی نگهبان‌ها مخالفت کردند. من به رئیس زندان اعتراض کردم که: کتاب‌ها مال خودم هست و شما اجازه ندارید مانع شوید. او هم به نگهبان‌ها دستور داد کاری به کارم نداشته باشند. همسر آقای غیوران، جزو آخرین زندانی‌هایی بود که آزاد شد و تعدادی کتاب با خود به خانه آورد که اسامی دیگر زندانی‌ها پشت آنها نوشته شده بود.

چه مدت در زندان قصر بودید؟ فضای آنجا چگونه بود؟

من ۲۰ روز در زندان قصر بودم و فضای آنجا مثل زندان آقایان بود که در آن چند دستگی به وضوح دیده می‌شد و مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها حسابشان را از هم جدا کرده بودند و با هم اختلاف داشتند.

از آن ايام خاطرە جالبی به یاد تان مانده است؟

در دوران اقامت در زندان قصر، اتفاق مهمی که برایم پیش آمد در شب اول محرم بود. ما از جریانات بیرون، چندان باخبر نمی‌شدیم. شب اول محرم، حکومت نظامی اعلام شده بود. ساعت حدود ۹ شب بود که سر و صدای زیادی را از بیرون شنیدم. صدای شلیک تیر و هیاهوی مردم می‌آمد و ما تصور کردیم مردم دارند می‌آیند که ما را آزاد کنند و مأموران دارند آنها را می‌کشند! خیر نداشتیم که مردم روی پشت‌بام‌ها رفته‌اند و ال‌تاکیر می‌گویند و مأموران هم بی‌هدف به سمت آنها شلیک می‌کنند. شب بسیار تلخ و سختی بود و حال چند نفر از دخترها به هم خور. بعدها شنیدیم عده‌ای از مردم خبر نداشتند حکومت نظامی در سرانجام ما چه کرده و مخصوصاً در سرچشمه آنها را به شهادت رسانده بودند. این ابتکار مردم که روی پشت‌بام‌ها می‌رفتند و شعار می‌دادند و ال‌تاکیر می‌گفتند، واقعاً رژیم را بیچاره کرده بود.

اوج ناتوانی رژیم هم سخن طنز آمیز از هاری بود که گفت: اینها صدای نوار است...

بله، او با‌زندن این حرف در تلویزیون، در واقع خودش را مضحکه مردم کرد و در راه‌پیمایی میلیون‌روزی عاشورا با سر دادن شعار «ز هاری ما می‌رسیند و موجب خوشحالی زندانیان ت‌رس و وحشت مأموران و بازجوهای رژیم می‌شدند.

آزادی زندانیان سیاسی از کجا و چگونه شروع شد. از حال و هوای آن روزها برایمان بگویید؟

در شهریور سال ۱۳۵۷، دولت شریف‌امامی برای ظاهر به توجه به خواست مردم عده‌ای از زندانیان سیاسی، از جمله آقای طالقانی و آقای منتظری را آزاد کرد. خبر آزادی زندانیان سیاسی شور و هیجان زیادی را در مردم و نیز در زندانی‌ها به وجود آورد. ما در زندان چندان قادر به پیش‌بینی حوادث نبودیم و اطمینان نداشتیم که: آیا ما را هم آزاد خواهند کرد، یا نه؟ فقط از روند شنیدیم دولت‌های یکی پس از دیگری عوض می‌شوند. از هاری به‌جای شریف‌امامی آمد و در تمام کشور حکومت نظامی برقرار کرد. نمی‌دانستیم آنچه چه خواهد شد و چه حوادثی در کمین هستند. حال و روز کسی را داشتیم که در یک دالان تاریک گرفتار شده است و هر چند وقت یک‌بار روزنهای رو به نور باز می‌شود، ولی هر لحظه هم امکان ریزش سقف آن دالان هست! بیشتر کسانی که در اوین هم‌سلول بودیم، یا به زندان قصر برده یا آزاد کرده بودند. ما هم منتظر بودیم و با شنیدن هر صدایی و دیدن هر حر کتی، از جامی پریدیم. روز‌های بسیار طولانی و سختی بود. آن روزها بیشتر از هر وقت دیگری احساس غربت می‌کردم و چچه‌ایم هم در وقت ملاقات بیشتر از سابق اظهار دلنگی می‌کردند. تحمل رنج توسط خود انسان ممکن است، اما تحمل رنج عزیزان، مخصوصاً وقتی نمی‌توانید برای آنها کاری انجام دهید، خیلی سخت است.

شما کی آزاد شدید؟

ابتدا مرا در سوم آذر سال ۱۳۵۷ به زندان قصر منتقل کردند. شنیده بودیم کسانی را که به زندان قصر می‌برند، بعداً آزاد می‌کنند. نگهبان‌های جوان



طاهره سجادی در کنار همسرش مهدی غیوران

۹ جوان

شده بودم و دائماً از این و آن سؤال می‌کردم. من چند روزی به خانه خواهرم رفتم و در آنجا دیدم اتاق بزرگی را در طبقه دوم تبدیل به بیمارستان کرده و در چند قفسه وسایل پزشکی و دارو گذاشته بود تا بتوانند مجروحان راه‌پیمایی‌ها را مداوا کنند.

مگر این کار را بلد بودند؟

بله، خواهرم و خانم‌های محله، دوره‌های کمک‌های اولیه را دیده بودند و چند پزشک و جراح از جمله شهید دکتر فیاض بخش، همواره در دسترس بودند که به شکل رایگان به زخمی‌ها و بیماران رسیدگی کنند. بسیار برایم جالب بود که مردم سسریاز‌های فراری را مثل فرزندان خودشان در خانه‌هایشان پذیرفته بودند و از آنها پذیرایی می‌کردند. عده زیادی از جوان‌ها هم موهایشان را مدل سسریازی زده بودند که تشخیص سسریاز‌ها از سایر جوان‌ها مشکل شود. در راه‌پیمایی‌ها مردم شاد و امیدوار بودند و بودندشان در کنار هم، اسباب دلگرمی بود. آن روزها حتی بچه‌هایی که تازه زبان باز کرده بودند می‌گفتند: «مرگ بر شاه». فوق‌العاده از دیدن این منظره‌ها هیجان زده می‌شدم. انگار از زمین و هوا شعار «مرگ بر شاه» به گوش می‌رسید. یک روز هم به بهشت زهرا رفتم. جمعیت زیادی آمده بودند و در آنجا در کنار قبر شهدای خود تظاهرات می‌کردند و شعار می‌دادند. البته در آنجا هم مسلسل و تیرپاز گذاشته بودند.

آقای غیوران هم آزاد شده بودند؟

خیر، ایشان هنوز در زندان بودند. در روز ۲۶ دی وقتی رادیو اعلام کرد شاه رفت، با عجله به زندان رفتم تا خبر را به آقای غیوران بدهم. شادی مردم قابل وصف نبود. همه به خیابان‌ها ریخته بودند و شادی می‌کردند. بعضی‌ها از عکس شاه، کلاه بوقی درست کرده روی سرشان گذاشته بودند. عده‌ای هم عکس شاه را از روی اسکناس‌ها در آورده بودند. گل و شیرینی بود که بین مردم پخش می‌شد. ترفیاح به‌قدری سنگین شده بود که موقع برگشتن از زندان، چند ساعت در خیابان ماندم. ماشفانه آن روز اتفاق تلخی در خانواده ما، کاملاً ران تلخ کرد. خواهرزاده آقای غیوران از بالای تانک پایین افتاد و زیر چرخ‌های آن رفت و به شهادت رسید.

آقای غیوران کی آزاد شدند؟ از حال و هوای آن روزها برایمان بگویید.

آقای غیوران در شب اول بهمن ۱۳۵۷ آزاد شدند. خواهران جزایری هم جزو آخرین کسانی بودند که آزاد شدند. شبی که آقای غیوران آزاد شدند، عده زیادی از مردم با حلقه‌های گل به استقبال زندانی رفته بودند و هر زندانی‌ای که بیرون می‌آمد عرق در گل می‌کردند و او را روی دوش می‌گذاشتند و می‌گردانند. آقای غیوران در زندان خیلی شکنجه شده و از ناحیه کمر و پا به‌شدت آسیب دیده بودند و از مردم خواش می‌کردند ایشان را روی دوش نگیرند، ولی آنها تصور می‌کردند ایشان دارد تعارف می‌کنند! بالاخره برادر ایشان به هر زحمتی بود، آقای غیوران را از دست مردم در آورد و مردم ایشان را روی زمین گذاشتند.

ز شما در جاتی اشاره کرده‌اید که در ایام زندان، یکی از خبرهایی که شما را خیلی خوشحال کرد، خبر درگذشت شوهر تان بوداقتدی در این باره توضیح دهید؟

آقای غیوران شکنجه‌های وحشتناکی را از سر گذاراندند و هنوز هم از عوارض آن شکنجه‌ها رنج می‌برند. ایشان حتی تا مدت‌ها، به خاطر شکنجه‌ها در کما بودند. من تا مدت‌ها نقش یک زن خانه‌دار ساده‌دل و بی‌خبر از همه جا را بازی کرده‌و به این ترتیب از افتادن به زندان و کمیته مشترک فرار کرده بودم، ولی در مرداد سال ۱۳۵۶ که به سراغم آمدند، به دلیل اینکه جاسازی‌های خانه ما را کشف کرده بودند، دیگر نمی‌توانستم خودم را به سادگی برنم و مرا دستگیر کردند و به کمیته مشترک بردند و در آنجا دیدم که بابت دستگیری آقای غیوران، از خوشحالی سر از پانمی‌شناسند.

در کمیته مشترک، شکنجه هم شدید؟

بله، ولی سخت‌تر از شکنجه، شنیدن فریادهای دیگران زیر شکنجه بود. گاهی این شکنجه‌ها به‌قدری غیر قابل تحمل می‌شدند که انسان آرزو می‌کرد عزیزانش بمیرند، ولی نجات پیدا کنند. برایم از خود آزادی شیرین‌تر بود. خانواده‌های که به آقای غیوران داده بودند، با آب و تاب برایم حرف می‌زدند و می‌گفتند که: آقای غیوران در اثر شکنجه و شوک الکتریکی، فلج شده و به حالت اغما رفته است! من تصور می‌کردم که

ایشان زیر شکنجه از دنیا رفته و آنها نتوانسته‌اند اطلاعاتی را از ایشان بیرون بکشند. از شنیدن این خبر به‌قدری خوشحال شدم که وقتی توسط آرش، شکنجه‌گر بیمار و هیستریک کمیته مشترک کابل می‌خوردم، درد را احساس نمی‌کردم! موقعی هم که با بدن کیبود و مجروح به سلولم برگشتم، احساس کردم کوهی از آنده را از روی قلبم برداشته‌اند. فقدان آقای غیوران یا آزار دیدن بچه‌هایم برایم فوق‌العاده طاقت‌فرسا بود، اما تصور رهائی آقای غیوران از شکنجه‌های آنها برای شکستن مقاومت من، از شکنجه‌هایی که آقای غیوران داده بودند، با آب و تاب برایم حرف می‌زدند و می‌گفتند که: آقای غیوران در اثر شکنجه و شوک الکتریکی، فلج شده و به حالت اغما رفته است! من تصور می‌کردم که

ایشان زیر شکنجه از دنیا رفته و آنها نتوانسته‌اند اطلاعاتی را از ایشان بیرون بکشند. از شنیدن این خبر به‌قدری خوشحال شدم که وقتی توسط آرش، شکنجه‌گر بیمار و هیستریک کمیته مشترک کابل می‌خوردم، درد را احساس نمی‌کردم! موقعی هم که با بدن کیبود و مجروح به سلولم برگشتم، احساس کردم کوهی از آنده را از روی قلبم برداشته‌اند. فقدان آقای غیوران یا آزار دیدن بچه‌هایم برایم فوق‌العاده طاقت‌فرسا بود، اما تصور رهائی آقای غیوران از شکنجه‌های آنها برای شکستن مقاومت من، از شکنجه‌هایی که آقای غیوران داده بودند، ماشین‌ها که با هم تصادف می‌کردند، به‌جای دعوا صلوات می‌فرستادند و راه می‌افتادند. من کاملاً گنج

می‌فرستادند و راه می‌افتادند. من کاملاً گنج

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید.